



NEBRAS
Academic and Research Quarterly
Issue 11, Autumn 2025
Special Issue on **Perspectives of Intertextuality**



Intertextuality and the Collapse of Meta-Narratives: A Critical Reading of Lyotard's Thought in Postmodern Discourse

Fahimeh Nasiri

Assistant Professor, Department of Educational Sciences and Counseling, Payame Noor
University, Tehran, Iran

ORCID: 0000-0002-5142-4378

E- Mail: F_nasiri@pnu.ac.ir

ABSTRACT

Article type: Research Article

Article history:

Revived: September 16, 2025

Accepted: Accepted: October 17, 2025

Published online: November 3, 2025

This article employs a descriptive-analytical approach to revisit the concept of intertextuality in light of Jean-François Lyotard's thought and postmodern discourse. The study primarily examines the relationship between the collapse of meta-narratives and the formation of meaning within a network of diverse texts and discourses. From Lyotard's perspective, knowledge, meaning, and modern epistemic, normative, ethical, aesthetic, and political structures no longer rely on grand narratives. Instead, they emerge through localized language games, minor narratives, and interactions among heterogeneous discourses. Findings indicate that the philosophical foundation of intertextuality in the postmodern condition is rooted in three key dimensions of Lyotard's thought: dialogue, exemplars, and narrative. Within this framework, meaning is the product of ongoing interaction among minor narratives, translations, and reinterpretations across a network of languages. This critical reading underscores the significance of dialogue and play in the process of meaning-

making, interpreting the collapse of meta-narratives not as an endpoint of meaning, but as the inception of multiplicity and the opening of new horizons of knowledge.

Keywords: intertextuality, postmodernism, Lyotard, meta-narratives, pluralism, language game.



نبراس

فصلنامه علمی - پژوهشی
شماره یازدهم، پاییز ۱۴۰۴
ویژه منظرهای بینامتنیت



بینامتنیت و فروپاشی فرا روایت‌ها:

خوانش انتقادی از اندیشه لیوتار در گفتمان پست مدرنیسم

فهیمة نصیری

استادیار گروه علوم تربیتی و مشاوره، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

ORCID: 0000-0002-5142-4378

E- Mail: F_nasiri@pnu.ac.ir

چکیده

نوع مقاله: مقاله پژوهشی

تاریخچه مقاله:

تاریخ دریافت: ۲۵ سنبله / شهریور ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۲۵ میزان / مهر ۱۴۰۴

انتشار آنلاین: ۱۲ عقرب / آبان

مقاله حاضر با روش توصیفی - تحلیلی کوشیده است مفهوم بینامتنیت را در پرتو اندیشه ژان فرانسوا لیوتار و گفتمان پست مدرنیسم بازخوانی کند. هدف اصلی پژوهش، چگونگی پیوند میان فروپاشی فرا روایت‌ها با شکل‌گیری نظام‌های معنا در شبکه متن‌ها و گفتمان‌های متکثر است. از دیدگاه لیوتار، دانش و معنا و همچنین ساختارهای معرفتی، هنجاری، اخلاقی، زیبایی‌شناختی و سیاسی مدرن دیگر بر فرا روایت‌های کلان متکی نیستند؛ بلکه در قالب بازی‌های زبانی خرد، روایت‌های کوچک و تعامل میان گفت‌وگوهای ناهمگون شکل می‌گیرند. یافته‌ها نشان می‌دهد که بنیاد بینامتنیت فلسفی در دوران پسامدرن در سه محور اصلی اندیشه لیوتار - گفت‌وگو، مثال و داستان - نهفته است. معنا در این چارچوب محصول تعامل مستمر میان خُرده روایت‌ها، ترجمه‌ها و بازخوانی‌ها در شبکه‌ای از زبان‌ها است. این تفسیر انتقادی، بر اهمیت گفت‌وگو و بازی در فرایند ساخت معنا تأکید دارد و فروپاشی فرا روایت را نه به منزله پایان معنا، بلکه به عنوان آغازی برای تکثر و گشوده شدن افق‌های نوین دانایی می‌نگرد.

کلیدواژه‌ها: بینامتنیت، پست مدرنیسم، لیوتار، فرا روایت، تکثرگرایی، بازی‌های زبانی.

ناشر: مؤسسه مطالعات و تحقیقات نیراس

مقدمه

یکی از ویژگی‌های پست مدرنیسم و به تبع آن فرهنگ پست مدرن آن است که هیچ قاعده و قانونی نمی‌شناسد و به هیچ اندیشه منسجم و منطقی تن نمی‌دهد. پست مدرنیسم روش معقولی برای آگاهی یافتن از پدیده‌های تازه ارائه نمی‌دهد بلکه با دامن زدن به شک‌اندیشی درباره درون و کیفیت گفتمان‌های گوناگون و از طریق نوعی درو کردن بی‌انقطاع شناخت‌شناسی‌های موجود، چنین می‌نمایاند که در روش‌های پیشین نوعی غفلت و کوتاهی در تعریف و توجیه وجود داشته است (قره باغی، ۱۳۸۰: ۳۰۷).

جهان پست مدرن جهانی است بی‌کتاب و رها از هر نسخه‌ای از روایت‌های کلان؛ جهانی که در آن نه تنها مذهب و فلسفه، بلکه حتی علم نیز دیگر به عنوان مرجع نهایی برای مشروعیت بخشیدن به باورها، کنش‌ها و نهاد‌های گوناگون، از اعتبار خود بازمانده است. ویژگی برجسته جامعه پست مدرن آن است که دربرگیرنده بازی‌های زبانی ناهمگون است که در تعامل و گاه در رقابت با یکدیگر قرار دارند. پیوندهای اجتماعی در بستر زبان شکل می‌گیرند، اما بافت اجتماعی خود ترکیبی است از تار و پودهای بسیار گوناگون. در این چارچوب، روابط اجتماعی نتیجه تداخل تعدادی نامعلوم از بازی‌های زبانی است که از قانون‌های متفاوت تبعیت می‌کنند (حقیقی، ۱۳۹۳: ۴۲).

پست مدرنیسم دارای ابعاد و جهت‌گیری‌های متفاوت در درون یک پارادایم است. می‌توان دو جهت‌گیری پست مدرنیستی را از یکدیگر تفکیک کرد که عبارتند از:

نخست، پست مدرنیسم شک‌گرایانه: این رویکرد نسبت به سوژه مدرن بسیار انتقادی است و آن را به مثابه یک قرارداد زبان‌شناختی تلقی می‌کند. متفکران این حوزه نظری، دوره مدرن را مبتنی بر کنترل، ستم و تحریف دانش انسانی می‌دانند و آن را نقد می‌کنند. از دیدگاه آنان، سوژه مدرن نه تنها قادر به شناخت بی‌طرفانه جهان نیست، بلکه ساختارهای معرفتی و اجتماعی موجود، به گونه‌ای شکل گرفته‌اند که قدرت و سلطه را بازتولید می‌کنند. دوم، پست مدرنیسم مثبت و سازنده: این جهت‌گیری، نظریه «روایت‌های کلان» را به نفع نفی داعیه‌های حقیقت رد می‌کند، اما آن را محکوم به نابودی نهایی نمی‌داند؛ بلکه تغییر و اصلاح آن را ضروری می‌انگارد. به عبارت دیگر، پست مدرنیسم سازنده، ضمن نقد فراروایت‌ها، زمینه بازاندیشی و بازتولید نظام‌های معنا را فراهم می‌کند و به این ترتیب امکان ظهور جنبش‌های اجتماعی نوین، از جمله جنبش‌های صلح، محیط‌زیست‌گرا و فمینیستی را میسر می‌سازد یا از آن‌ها حمایت می‌کند. در این میان، به نظر می‌رسد اندیشه ژان فرانسوا لیوتار^۱ را می‌توان در چارچوب جهت‌گیری اول، یعنی پست مدرنیسم شک‌گرایانه، جای داد؛ چرا که نگرش او نسبت به سوژه و دانش، بر نقد فراروایت‌ها و بازشناسی محدودیت‌های معرفتی مدرن تأکید دارد (محمدپور، ۱۳۸۷). لیوتار، مشهورترین صورت‌بندی فلسفی از مکتب پست مدرنیسم را در ۱۹۷۹ انتشار داد (کهن، ۱۳۸۱: ۵۰۲). لیوتار در تعریف پسامدرنیته می‌گوید «پسامدرنیته یعنی درک مدرنیته به اضافه بحرانی‌اش» (ضمیران، ۱۳۸۰: ۱۶۷). وی تکثرگراست، لذا نه روایت‌های کلان را برمی‌تابد نه اجماع و وفاق برای نیل به «حقیقت» کلی و به اصطلاح جهان شمول را. به جای اینها بازی‌های زبانی به سبک ویتگنشتاین را مطرح می‌کند که در حکم روایت‌های خرد هستند که به هیچ وجه داعیه کلیت و تمامیت ندارد (پالمر، ۱۳۹۱: ۲۷۲).

لیوتار مدعی است که در دوران پست مدرن بازی‌های زبانی-اجتماعی ما دیگر نیازی به فراروایت برای توجیه اظهاراتی که در آن ساخته می‌شود ندارد. وی تولید معرفت به وسیله علم و نیز گفتمان زندگی روزمره اجتماعی را در قالب ناپیوستگی و تکثر، با توجه به بحران معرفت علمی تحلیل می‌کند و معتقد است مفاهیم مدرنیستی مانند حقانیت، نظام، دلیل، و وحدت علم دیگر معتبر نیستند (کهن، ۱۳۸۱: ۵۰۲). با فروپاشی فراروایت‌های مدرن و ظهور گفتمان پست مدرن، بنیان معرفت و معنا از مرکزگرایی به چندگانگی زبانی و فرهنگی تغییر یافت. لیوتار در کتاب وضعیت پست مدرن^۲، پست مدرنیسم را «بی‌باوری نسبت به فراروایت‌ها» (Lyotard, 1984: xxiv) می‌نامد و نشان می‌دهد که دانش و معنا دیگر در نظام‌های یکسان و جهان‌شمول تولید نمی‌شوند، بلکه در قالب «بازی‌های زبانی و تعامل میان گفتمان‌های محلی شکل می‌گیرند» (Ibid). لیوتار معتقد است که در دوران مدرن، معنا و دانش از طریق فراروایت‌های کلان (نظیر خرد، پیشرفت، رهایی انسان) سازمان‌دهی می‌شود؛ اما در

1. Jean-François Lyotard (1924–1998)

2. The Postmodern Condition: A Report on Knowledge (1984)

جهان پست مدرن این انسجام از میان رفته و به جای آن، بازتولید خرده‌های محلی، زبانی و متنی شکل گرفته است. در همین نقطه، پیوند اندیشه لیوتار با بینامتنیت آشکار می‌شود: پست مدرنیسم از دیدگاه لیوتار فضایی است که در آن هیچ متن، روایت یا معنایی به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. معنا تنها در تعامل میان روایت‌ها، زبان‌ها و گفتمان‌های متفاوت شکل می‌گیرد. این همان بنیان فلسفی بینامتنیت است، یعنی وابستگی معنا به شبکه‌ای از متون و گفتمان‌ها.

این دگرگونی در واقع نقطه تماس میان پست مدرنیسم و مفهوم بینامتنیت را آشکار می‌کند. زیرا اگر معنا جز در گفت‌وگوی متون و زبان‌های گوناگون ممکن نباشد، می‌توان گفت فلسفه لیوتار در واقع بینامتنیت را از سطح پدیدارشناسی متن به سطح معرفت‌شناسی معنا گسترش می‌دهد. در همین چارچوب، بنینگتون^۱ (Bennington, 1988) با تحلیل رخداد نوشتار در آثار لیوتار، تعامل روایت و گفت‌وگو را به‌صورت ساختاری بینامتنی تبیین می‌کند. به همین سان، کروم^۲ (Crome, 2020) در مقاله‌ای با عنوان «چالش نقد: اختلاف کانتی لیوتار^۳»، مفهوم «differend» را به‌منزله نوعی گسست یا ناهماهنگی در زبان بررسی می‌کند؛ جایی که دو گفتار یا دو متن در افق‌های معنایی ناهم‌ساز قرار دارند و امکان ترجمان متقابل محدود می‌شود. کروم با مقایسه این وضعیت با چالش‌های عقل در فلسفه نقادانه کانت، نشان می‌دهد که اختلاف لیوتاری، نه فقط مسئله‌ای زبانی، بلکه گونه‌ای تنش معرفت‌شناختی و اخلاقی است. از دید او، این تنش همچون رابطه میان روایت‌ها و گفت‌وگوها، در یک فضای بینامتنی شکل می‌گیرد؛ جایی که معنا نه در سلطه روایت واحد، بلکه در تعامل و اصطکاک میان روایت‌های گوناگون پدیدار می‌شود. بدین سان، کروم نیز همانند بنینگتون، بر این نکته تأکید می‌کند که فهم لیوتار از معنا و حقیقت، تنها در افق گفت‌وگویی و در پیوند با دیگر روایت‌ها تحقق‌پذیر است.

در میان پژوهش‌هایی که به زبان فارسی انجام شده است، از جمله نوشته فانی (۱۳۸۳)، نشان داده شده است که لیوتار مفاهیم عدالت و تفاوت را در قالب «داستان» و «گفت‌وگو» صورت‌بندی می‌کند؛ و همین دگرگونی روایت به ساخت معرفتی، بازتابی از بینامتنیت فلسفی اندیشه اوست. هنگامی که لیوتار تصریح می‌کند معنا تنها در تعامل بازی‌های زبانی پدید می‌آید، در واقع از منطق بینامتنی سخن می‌گوید: هیچ معنا به‌طور مستقل و منفرد معتبر نیست، بلکه در نسبت با معناهای پراکنده و گفتارهای دیگر تثبیت می‌شود. با فروپاشی فراروایت‌ها در گفتمان پست مدرنیسم، مسئله تولید معنا و مشروعیت دانش از سطح زبانی به سطح فلسفی ارتقا می‌یابد و به پرسشی بنیادین درباره بنیان‌های عقل و شناخت بدل می‌شود، از این رو، پرسش اساسی این پژوهش آن است که چگونه پست مدرنیسم لیوتار، با نفی فراروایت‌ها، زمینه‌ساز شکل‌گیری بینامتنیت فلسفی معنا و دانش شده و سه عنصر گفت‌وگو، مثال و داستان در این فرآیند چه نقش اساسی ایفا می‌کنند؟.

تعریف و مفهوم بینامتنیت

بینامتنیت روشی است برای فهم متون که روابط میان آن‌ها را بررسی می‌کند و نشان می‌دهد هر متن و گوینده، آگاهانه یا ناخودآگاه، متأثر از متون و گویندگان پیشین یا هم‌زمان خود است و از کلام و اندیشه‌های آن‌ها بهره‌مند شده است (پیرچراغ و فقهی‌زاده، ۱۳۸۵). ارتباط یک متن با متن‌های دیگر از موضوعات مهمی است که با ساختارگرایی باز و پساساختارگرایی مورد توجه محققان بزرگی همچون ژولیا کریستوا^۴، رولان بارت^۵، میخائیل ریفاتر^۶، لوران ژنی^۷ و ژرا ژنت^۸ قرار گرفته است (نامور مطلق، ۱۳۸۶: ۸۴). بینامتنیت، در معنای عام، بر شبکه ارتباطی تودرتوی متون با یکدیگر دلالت دارد. در این معنا، نظریه بینامتنیت به‌عنوان یک هستی‌انتزاعی جلوه‌گر می‌شود که بر مفهومی موسع و بی‌آغاز و پایان از این واژه صحنه می‌گذارد. بینامتنیت به‌عنوان یک مفهوم پست‌مدرن بر سر دوراهی فروغلتیدن در ورطه تقلیل‌گرایی مفهومی از یک‌سو و محصور شدن در انتزاع متعلق به نظریه از سوی دیگر قرار داشته باشد (حافظی، منشادی و جزایی، ۱۳۹۹: ۲).

1. Geoffrey Bennington (born 1956)

2. Keit Crome

3. Disputing Critique: Lyotard's Kantian Differend (2020)

4. Julia Kristeva (1941 –)

5. Roland Barthes (1915 – 1980)

6. Michael Riffaterre (1924 – 2006)

7. Laurent Jenny (1944)

8. Gerard Genette (1930 – 2018)

نسبت فروپاشی فرا روایت‌ها و ظهور تکثر گفتمانی در اندیشه بینامتنی لیوتار

لیوتار هیچ‌گاه مستقلاً نظریه‌ای با عنوان «بینامتنیت» تدوین نکرد؛ اما بنیان‌های اندیشه او زمینه‌ای فلسفی برای گسترش آن فراهم کرد. در واقع نظریه بینامتنیت به معنای کلاسیک خود نخستین بار توسط ژولیا کریستوا در دهه ۱۹۶۰ صورت‌بندی شد و در دهه ۱۹۸۰، در متن گفتمان پست مدرنیستی لیوتار معنا و قلمرو تازه‌ای یافت (Kristeva, 1980). طبق تحلیل لیندا هاجن^۱، پست مدرنیسم لیوتار با نفی فرا روایت‌ها، مفهوم بینامتنیت را از سطح زبانی به سطح فلسفی انتقال داد؛ بدین معنا که دیگر فقط درباره ارجاع متون به یکدیگر نیست، بلکه درباره ارجاع گفتمان‌ها به نظام‌های دانشی دیگر است (Hutcheon, 1988: 126). تری ایگلتن^۲ نیز با تکیه بر انگاره «تکثر معرفتی» در وضعیت پست مدرن توضیح می‌دهد که در اندیشه لیوتار، بینامتنیت دلالت معرفت‌شناختی می‌یابد و شکاف دائمی میان زبان‌ها و معناها را نشان می‌دهد؛ از همین رو تثبیت معنا ناممکن تلقی می‌شود (Eagleton, 2010: 97). فانی (۱۳۸۳: ۷۰) نیز بر همین تحول تأکید داشته و نشان داده است که فلسفه لیوتار با فروپاشی فرا روایت‌ها، به خوانشی بینامتنی از دانش و مشروعیت فرهنگی منجر می‌شود. بنابراین، در قرائت پست مدرنیستی لیوتار، بینامتنیت صرفاً ویژگی ساختاری متن نیست، بلکه به نشانه‌ای از تکثر معرفت و سیالیت معنا در جهان پست مدرن بدل می‌شود.

به اعتقاد لیوتار، به تعداد زبان‌ها و فرهنگ‌های گوناگون، جهان‌های زبانی متفاوتی وجود دارد که هر یک بر بنیاد قواعد و منطق خاص خود سامان یافته‌اند. از نظر او، تلقی زبان به منزله ابزار ارتباط انسانی با ویژگی‌های مشترک در میان همه فرهنگ‌ها، برخاسته از ذهنیت مدرن است و نه بیان واقعیتی عام. از دیدگاه لیوتار، تفاوت میان زبان‌ها چنان بنیادی است که هیچ ترجمه‌ای نمی‌تواند به هم‌ارزی کامل میان آن‌ها دست یابد؛ زیرا هر زبان افق معنایی ویژه‌ای می‌سازد که در نسبت تفاوت با زبان‌های دیگر معنا پیدا می‌کند. او با تکیه بر ویتگنشتاین، بر آن است که یگانگی در زبان وجود ندارد، بلکه آنچه هست «جزیره‌های زبانی پراکنده و جدا از یکدیگر» است که قواعد و هنجارهای حاکم بر یکی به دیگری قابل انتقال نیست (قره‌باغی، ۱۳۸۰: ۴۳۲).

لیوتار با تکیه بر مفهوم «بازی‌های زبانی» نتیجه می‌گیرد که چشم‌اندازهای گوناگون درون یک جامعه قیاس‌ناپذیرند؛ از همین رو، امکان دستیابی به چشم‌اندازی مشترک میان فرهنگ‌های مختلف را نیز ممکن نمی‌بیند. بدین معنا، چشم‌اندازهای فرهنگی متنوع، مجموعه‌ای به‌غایت ناهمگن را شکل می‌دهند که عناصر آن در نسبت‌های گسسته و ناهم‌ساز با یکدیگر قرار دارند. پیامد این نگرش آن است که دگرگونی‌های درون فرهنگی و تأثیرپذیری متقابل فرهنگ‌ها را نمی‌توان از منظر عقلانی یا اخلاقی به‌گونه‌ای کلی داور کرد (حقیقی، ۱۳۹۳: ۴۵). لیوتار سیاست و اخلاق را نیز در همین چارچوب می‌نگرد و تفاوت‌های میان آن دو را نه بر مبنای اصول عام، بلکه همچون دو شکل متمایز از بازی‌های زبانی تحلیل می‌کند. از این منظر، هیچ افق فرا زبانی یا معیار واحدی وجود ندارد که بتواند برتر از این بازی‌ها داور کند. در نتیجه، در مواجهه با تکثر و اختلاف روایت‌ها، اندیشه نه به سوی وحدت، بلکه به سوی پذیرش گسست، ناهم‌زمانی و تنوع افق‌های معنا سوق داده می‌شود. از برخورد این نوع نگرش‌ها و باورهای کلی - که بخشی از آن‌ها زائیده منطق بازی‌های زبانی پست مدرنیستی است - نظریه‌هایی سر برمی‌آورند که بیش از آن‌که به روشنگری و گشودن افق‌های تازه در تفکر یاری رسانند، به ابهام نظری و اظهارات بی‌مرجع شباهت دارند. چنین نظریه‌هایی، بی‌آن‌که درک روشنی از نسبت میان زبان، معنا و فرهنگ پدید آورند، گاه تنها به فروپاشی قالب‌های معهود تفکر نظر دارند.

لیوتار، سیاست و اخلاقیات را نیز مورد تقلیل قرار داده، تفاوت‌های میان آن دو را نوعی بازی زبانی می‌داند و به هر دوی آنها به شکلی هم‌سطح می‌نگرد. از برخورد این تفکرات و باورهای کلی که بخشی از آنها زائیده بازی‌های زبانی پست مدرنیستی است، نظریه‌هایی سر برمی‌آورند که بیشتر به ابهام نظری و اظهارات بی‌مرجع شباهت دارند و بی‌آنکه قطعیت معرفتی حاصل کنند، تنها به فروپاشی قالب‌های معهود تفکر نظر دارند.

یکی از عرصه‌هایی که لیوتار در وضعیت پست مدرن بدان می‌پردازد، نسبت «علم پست مدرن» با «نظریه آشوب و بی‌نظمی» است. او با تأمل در محدودیت‌های پیش‌بینی‌پذیری در فیزیک اتمی و کوانتومی، از یک‌سو می‌پذیرد که در عمل، به سبب کثرت و پیچیدگی، تعیین موقعیت دقیق مولکول‌های یک گاز ناممکن است، و از سوی دیگر، در تحلیل مسئله علیت و بی‌علتی در مکانیک کوانتوم، گاه از نمونه‌هایی بیرون از حوزه کوانتوم

1. Linda Hutcheon (1947 -)

2. Terry Eagleton (1943 -)

مدد می‌گیرد. حاصل این تأملات، به‌زعم او، نشان می‌دهد که الگوهای کلاسیک دانش، مبتنی بر کارکردهای جدایش‌پذیر، به تدریج جایگاه خود را به‌منزله مثال‌واره یا الگوی مسلط معرفت از دست می‌دهند.

از دیدگاه لیوتار، علم پست‌مدرن با درنگ و تأمل در پدیده‌هایی چون «ناپذیرفتنی‌های تصمیم»، «محدودیت کنترل دقیق»، «ناسازگاری داده‌ها»، «فاجعه» و «تضادهای درونی نظام‌های دانایی»، کوشیده است تا فرایند تکوین و تحول خویش را در قالب شبکه‌ای از گسست‌ها و شکاف‌های تصحیح‌ناپذیر بازفهمی و تئوریزه کند. بدین‌سان، علم نوین نه از طریق انباشت داده‌های قطعی، بلکه از رهگذر مواجهه با ناپوستگی‌ها و بحران‌های معرفتی تعریف می‌شود. به تعبیر لیوتار، این وضعیت از یک‌سو معنای واژه «دانش» را دگرگون می‌سازد و از سوی دیگر، شیوه رخ‌داد این دگرگونی را به نمایش می‌گذارد. در چنین افقی، آنچه در پایان حاصل می‌شود نه دانسته‌ها، بلکه نادانسته‌هاست؛ زیرا هر کوشش علمی، خود به پیدایش ساحت‌هایی تازه از ناپایداری و ناتمامی می‌انجامد.

لیوتار در این نتیجه‌گیری به شاخه‌های گوناگون فیزیک و ریاضیات ارجاع می‌دهد که از حیث مفهومی فاصله‌ای چشمگیر از یکدیگر دارند، باین‌همه، آن‌ها را در چارچوبی واحد گرد می‌آورد تا از درون این تکرار، استنتاجی پست‌مدرن به دست دهد. باین‌حال، برخلاف داوری او، می‌توان گفت که دستاوردهای علم معاصر، هرچند بر ابهام‌ها، ناپایداری‌ها و گسست‌های معرفتی می‌افزایند، در عین حال بر دانسته‌ها نیز می‌افزایند؛ چراکه هر کشف تازه، در همان لحظه که پرسش‌های نو پدید می‌آورد، مرزهای شناخت را نیز گسترش می‌دهد. از این‌رو، شاید بتوان گفت علوم و کشفیات تازه، مسائل تازه پدید می‌آورند، اما نمی‌توان مسائل تازه را مترادف با نادانسته‌ها دانست (قره‌باغی، ۱۳۸۰: ۴۳۲).

لیوتار در تز اصلی خود می‌گوید که دانش پست‌مدرن به جای آنکه بازنمایی‌کننده حقیقت باشد، خود نوعی «بازی زبانی» است که توسط قدرت‌ها و نهادهای متنی تعریف می‌شود. در اینجا مفهوم بینامتنیت به سطح اجتماعی و سیاسی ارتقا می‌یابد. هر گفتمان معرفتی (علم، دین، هنر، فلسفه) متون دیگر را درون خود جذب یا طرد می‌کند و از طریق پیوند بینامتنی، هویت و مشروعیت خود را می‌سازد. مثلاً در دانشگاه یا رسانه‌ها، دانشی تولید می‌شود که برای مشروعیت خود به زبان‌های فلسفی، ریاضی، اخلاقی یا تاریخی ارجاع می‌دهد؛ یعنی همواره از متون دیگر تغذیه می‌کند. این روند همان صورت‌بندی بینامتنی قدرت است که به تعبیر لیوتار، دانش پست‌مدرن را از دانش مدرن متمایز می‌سازد. زیرا در پست‌مدرنیسم هیچ گفتمان واحدی قادر به سلطه بر دیگر گفتمان‌ها نیست (Lyotard, 1984: 65).

لیوتار نسبت به انسان‌گرایی مدرن خوشبین نیست، زیرا این نوع انسان‌گرایی گرایش دارد عناصر ناهم‌ساز و متفاوت در وجود انسانی را حذف کند و سوژه را به‌عنوان موجودی ثابت و برتر معرفی نماید. او، در راستای نقد خود از روایت‌های کلان، سوژه را از مقام پدیدآور و سامان‌دهنده معنا خلع می‌کند و آن را در کنار دیگر عناصر و نیروها می‌نشانند. از دید او، سوژه نه جوهر ثابت و برتر، بلکه محصول نیروها، بازی‌های زبانی و روابط اجتماعی و سیاسی است. در کتاب ناانسان^۱، لیوتار نشان می‌دهد که انسان نه یک جزیره منزوی است و نه موجودی با اختیار کامل؛ بلکه در «شبکه بی پایان»^۲ (Lyotard, 1991: 178) و پیچیده از قواعد، بازی‌های زبانی و روابط قدرت قرار دارد. هر فرد در تلاش و جدیت خود معنا می‌یابد، اما هویت او همواره متأثر از نقش‌هایی است که قواعد بازی‌های زبانی برایش تعیین می‌کنند. به این ترتیب، سوژه همیشه از هویت موقت و سیال برخوردار است و به تعداد عبارات جهان وجود دارد و سوژه با ایفای نقش در هر عبارت هویت تازه می‌یابد (فانی، ۱۳۸۳). لیوتار در این نقد، ارزش انسان را نفی نمی‌کند، بلکه هشدار می‌دهد که تصور انسان به‌عنوان موجود خودبنیاد و برتر، همان‌گونه که در انسان‌گرایی مدرن ارائه شده، توانایی درک چندگانگی، گسست و ناانسانی در انسان را محدود می‌کند. معنا و هویت انسان تنها در نسبت با تفاوت‌ها، گسست‌ها و تنوع نیروها و بازی‌های زبانی آشکار می‌شود، نه در تسلط بر آن‌ها.

لیوتار قواعد اخلاقی ازلی، ابدی، مقدس و کلان را نمی‌پذیرد. اخلاق در چارچوب او یک بازی زبانی است با قواعد موقتی و نسبی که در بستر تعامل اجتماعی شکل می‌گیرد. هر بازی تعهد اخلاقی‌ای به فرد تحمیل می‌کند، اما منبع واقعی این تعهد، خود فرد است؛ فرد با انتخاب بازی و پذیرش قواعد آن، خود را متعهد می‌سازد. پوچ‌گرایی اخلاقی به شکل مطلق ممکن نیست، زیرا بودن خود به معنای شرکت در بازی‌هاست. پرسش

1. The Inhuman (1991)

2. inexhaustible network

از چرایی اخلاق نیز از طریق بازی‌های ارتباطی و شنیدن صدای دیگران ممکن می‌شود؛ بنابراین حتی یک پوچ‌گرا ناگزیر است به قواعد بازی ارتباط پایبند باشد. تأمل عقلانی و اخلاقی در بازی‌ها و شنیدن صدای دیگران بخش جدایی‌ناپذیر گرایش اخلاقی است. اما هر چیز عقلانی اخلاقی نیست؛ تبهکاران خطرناک برای اعمال خود دلایل عقلانی می‌تراشند (فانی، ۱۳۸۳).

در نگاه لیوتار، هنجارها دیگر توسط عقل مدرن تعیین نمی‌شوند؛ بلکه بازی‌های زبانی آن‌ها را شکل می‌دهند و به جای تحقق آرمان‌شهر، اجتماع بازیکنان پدید می‌آید. اخلاقی‌ترین و عادلانه‌ترین بازی آن است که امکان طرح و اجرای بیشترین بازی‌ها را فراهم می‌کند و ضمن بیان امر ناگفتنی حامی نزاع علیه کلیت باشد (Lyotard, 1984). لیوتار به عدالت‌های متکثر اعتقاد دارد. آنچه پیش از این با اصطلاحاتی چون «کافرکشی» یا «شرک» بیان می‌شد، در نگاه پست‌مدرنیستی او به معنای تلاش برای قضاوت بدون معیار واحد و از پیش موجود در زمینه حقیقت، زیبایی، سیاست و اخلاق است. وی عدالت را حساس بودن و دغدغه‌مند بودن در هر مورد و در هر زمان می‌داند. هیچ‌کس نمی‌تواند مطمئن باشد که فردی عادل است یا برای همیشه عادل خواهد بود؛ عدالت همواره فرایندی پویا و در نسبت با موقعیت‌ها و بازی‌های زبانی شکل می‌گیرد (Lyotard & Thebaud, 1985:99).

لیوتار معتقد است تناقضات موجود در قواعد عام و موردی قضاوت و مسائل فلسفی تربیت باید در قالب گفتگو، مثال و داستان بیان شود (Lyotard, 1988:29). «تاجر ونیزی»^۱ نمایشنامه معروف شکسپیر^۲ نمونه‌ای شاخص از نقش تفاوت‌ها در فرآیند قضاوت است. این روایت، صحنه محکمه‌ای را به تصویر می‌کشد که در آن یک یهودی (بیگانه و اقلیت) و یک مسیحی (خودی و اکثریت) در برابر یکدیگر قرار می‌گیرند. در ظاهر مسیحی محکوم می‌شود، اما هنگام اجرای حکم، قاضی به بهانه حفظ جان مقدس شهروند مسیحی، یهودی را به سوءنیت در برابر مسیحی محکوم می‌کند. در اینجا، قدرت با نفوذ به عرصه قضاوت و قاضی با ظاهر عادلانه و اجرای وارونه عدالت، شبکه قدرت را بازتولید و حفظ می‌کند. این وارونه‌سازی‌ها، چگونگی مصادره قانون به زیان اقلیت‌هایی را نشان می‌دهد که در مناسبات قدرت جایگاهی ندارند و به سود قدرتمندان عمل می‌کند. قضاوت همواره در شبکه‌ای پیچیده از روابط اجتماعی و سیاسی تنیده است و از آن‌ها تأثیر می‌پذیرد. هیچ معیار ثابت و کلی برای داوری وجود ندارد که بتواند عدالت را تضمین کند؛ قاضی ناگزیر است هر موقعیت را موردی بررسی کند، چرا که هر وضعیت ویژگی‌های خاص خود را دارد. قضاوت بر پایه دانش موقتی و چندپاره شکل می‌گیرد و هیچ قاعده فراگیر یا حکم نهایی‌ای وجود ندارد. قواعد عقلانی، به ویژه توان داوری میان عبارات ناهمگون را ندارند. جهان نامتعیین و ناهمگون است و تاریخ آن هرگز قابل شناخت یا پیش‌بینی کامل نیست؛ آگاهی از کل داستان زندگی افراد و روابطشان نیز ممکن نیست. با این حال، باید چنان عمل کنیم که گویی قادر به شناخت تمام جهان هستیم؛ یعنی همان «جهانی‌نگریستن و محلی عمل کردن» (فانی، ۱۳۸۳: ۷۵)، که هم حساسیت نسبت به تفاوت‌ها را حفظ می‌کند و هم امکان اقدام مؤثر در موقعیت‌های مشخص را فراهم می‌آورد. بسیاری از منتقدان لیوتار معتقدند که ریشه نسبیت‌باوری او در تعبیرش از بازی‌های زبانی و قیاس‌ناپذیری آن‌ها نهفته است. با این حال، لیوتار نسبت به این نکته کمتر تأمل می‌کند که بازی‌های زبانی تنها در چارچوب نظام‌های زبانی گسترده‌تر امکان بروز می‌یابند و این نظام‌ها خود بر پایه پاره‌ای اصول و ساختارهای کلی استوارند. بی‌گمان، لیوتار انتظار دارد که خواندگانش، صرف‌نظر از چشم‌اندازهای گوناگونشان، بتوانند نقطه‌نظر و استدلال او را درک کرده و مسیر منطقی نوشته‌هایش را دنبال کنند.

بدیهی است که چنین تفاهمی میان لیوتار و خوانندگان او، مستلزم وجود یک چارچوب کلی است که مبنای روابط میان اعضای جامعه باشد. این امر با حکم او مبنی بر حل‌ناشدنی بودن تضاد میان بازی‌های زبانی، نوعی ناهمسویی پدید می‌آورد. افزون بر این، حتی صرف مشاهده تفاوت میان چشم‌اندازها و بازی‌های زبانی گوناگون، نیازمند وجود وجه مشترکی میان چشم‌انداز مشاهده‌گر و چشم‌اندازهایی است که موضوع مشاهده او هستند. مشاهده‌گر ناگزیر است عاملان کنش‌هایی را که با یکدیگر مقایسه می‌کند، در مقام عاملان خودفرمان و توانا به انجام بازی‌های زبانی متفاوت، بازشناسد. این بازشناختن عامل کنش در مقام عامل کنش، به خودی خود، مستلزم وجود نوعی وجه مشترک اخلاقی میان چشم‌انداز مشاهده‌گر و

1. The Merchant of Venice (1605)

2. William Shakespeare (1564 – 1616)

کسانی است که موضوع مشاهده و مطالعه او قرار دارند. از این رو، می‌توان گفت که با توجه به مردود بودن مفهوم کلی عدالت در فلسفه لیوتار، جایگاهی محدود برای کنش اخلاقی و به تبع آن کنش سیاسی در معنای دقیق آن باقی می‌ماند. بنابراین، اگر میان بازی زبانی‌ای با بازی زبانی دیگر - مانند بازی زبانی توجیه‌کننده استثمار در نظام اقتصادی سرمایه‌داری از منظر اخلاق غیرکانتی (برای مثال خودمداری نیچه‌ای) - ناهمسازی پدید آید، راه خردمندانه برای حل آن ناهمسازی وجود ندارد. مسئولیت و اجبار اخلاقی، در این چارچوب، تنها یک بازی زبانی میان بازی‌های زبانی متعدد است و حداکثر تنها در چارچوب دستگاه‌های اخلاقی ویژه قابل تعریف است (حقیقی، ۱۳۹۱: ۴۲-۴۳).

سطوح بینامتنیت در اندیشه لیوتار

در اندیشه لیوتار، یکی از سطوح بنیادین بینامتنیت، سطح زبانی است؛ یعنی تعامل میان بازی‌های زبانی که در آن معنا نه از طریق وحدت یا توافق، بلکه از دل تفاوت‌ها و تنش‌ها در زبان پدید می‌آید. این معنا، همیشه وابسته به تفاوت‌هاست و هیچ بازی زبانی به‌تنهایی معنای نهایی را تولید نمی‌کند. سطح دیگر، سطح معرفتی بینامتنیت است؛ یعنی وابستگی دانش‌ها به روایت‌ها و متون دیگر، که بدین ترتیب هیچ معرفت مستقل، مطلق یا جهان‌شمولی وجود ندارد. سطح سوم، سطح گفتمانی-فرهنگی است؛ یعنی تداخل روایت‌های فرهنگی و سیاسی که مشروعیت دانش را تابع قدرت گفتمان‌های بینامتنی می‌سازد و نشان می‌دهد دانش در بستر شبکه‌های قدرت و ارتباط شکل می‌گیرد.

لیوتار سه سطح زبانی، معرفتی و گفتمانی را به‌صورت هم‌زمان و افقی می‌بیند؛ نه سلسله‌مراتبی و نه مبتنی بر توالی تاریخی. در وضعیت پست‌مدرن، هر «بازی زبانی» معنا و کارکرد خود را در کنار دیگر بازی‌ها می‌یابد و هیچ مرکز یا مرتبه‌ی برتر و واحدی برای داوری میان زبان‌ها وجود ندارد. از همین رو، او تأکید می‌کند: «دانش پست‌مدرن از حساسیت ما نسبت به تفاوت‌ها می‌کاهد و توانایی ما برای تحمل آنچه قابل مقایسه نیست را افزایش می‌دهد» (Lyotard, 1984: xxv). این نگرش به ما می‌آموزد که سطح زبانی، معرفتی و گفتمانی نه به شکل یک زنجیره خطی بلکه در شبکه‌ای پویا و هم‌افزا عمل می‌کنند؛ هر متن یا گفتمان هم‌زمان در این سه سطح حضور دارد و معنا از تلاقی و هم‌پوشانی این سطوح زاده می‌شود. در این افق، معنا نه محصول یک هسته مرکزی، بلکه حاصل جریان بی‌پایان تفاوت‌ها، ناهمسانی‌ها و تعامل‌های میان بازی‌های زبانی و روایت‌هاست. فانی (۱۳۸۳) نیز در «دلالت‌های تربیتی دیدگاه پست‌مدرنیستی لیوتار و نقد آن» تأکید کرده است که ساختار پست‌مدرن در اندیشه لیوتار، شبکه‌ای افقی است؛ شبکه‌ای که در آن هیچ مرحله‌ای آغاز یا پایان معنا نیست و معنا در گفت‌وگوی بی‌پایان میان زبان‌ها جریان دارد و همواره در معرض بازخوانی و بازتولید است. این نگرش، نه تنها امکان فهم پیچیدگی‌ها و چندصدایی‌های فرهنگی و اجتماعی را فراهم می‌کند، بلکه جایگاه هر متن، روایت یا بازی زبانی را در نسبت با دیگر متون و بازی‌ها مشخص می‌سازد. در این چارچوب، معنا نه محصول مرکز واحد، بلکه نتیجه تعامل پویا و سیال میان سطوح زبانی، معرفتی و گفتمانی است؛ معنا در تنش‌ها، تفاوت‌ها و هم‌افزایی‌های میان بازی‌ها شکل می‌گیرد و همواره خلاق و بازتولید شونده باقی می‌ماند.

گفت‌وگو، مثال و داستان در فلسفه لیوتار و نسبت آن‌ها با بینامتنیت

در مرکز اندیشه لیوتار، مفهوم گفت‌وگو نه تنها شیوه‌ای از ارتباط، بلکه میدان زایش معنا و ساختار فلسفی تولید معناست. او تأکید می‌کند که هر کنش گفتاری در چارچوب یک بازی زبانی خاص معنا می‌یابد و هیچ زبان عام و نهایی‌ای برای داوری میان این بازی‌ها وجود ندارد. از این منظر، جهان پست‌مدرن خود نوعی شبکه گفت‌وگوی بی‌پایان میان زبان‌ها، فرهنگ‌ها و دانش‌هاست؛ جایی که معنا از دل تفاوت‌ها و تعامل آن‌ها زاده می‌شود. در فلسفه لیوتار، گفت‌وگو فضایی است که اصطکاک و هم‌زیستی روایت‌های ناهمگون را امکان‌پذیر می‌سازد؛ هر سخنگو در حضور دیگران معنا می‌یابد، نه در خلأ. در این بستر، بینامتنیت به‌طور دقیق در دل گفت‌وگو متولد می‌شود؛ هر جمله و هر روایت، پیش‌فرضی از دیگری را در خود دارد، با او وارد تعامل می‌شود و از او وام می‌گیرد. گفت‌وگو از دید لیوتار همان صورت زنده بینامتنیت است؛ یک جریان بی‌پایان میان متون، زبان‌ها و بازی‌های معنایی که هیچ‌گاه به وحدت یا نتیجه قطعی نمی‌رسد. مفهوم «مثال» در اندیشه لیوتار جایگاه نمادین دارد. او نقد عقلانیت مدرن را با تأکید بر کلیت و قوانین عام آغاز می‌کند و نشان می‌دهد که در عصر پست‌مدرن، دانایی باید بر پایه «مثال‌های موضعی» و «موارد جزئی» شکل گیرد، نه قوانین کلان و فراگیر. مثال‌ها، در نگاه لیوتار، جایگزین فراروایت‌ها هستند؛ آن‌ها نقطه‌هایی از معنا در محدوده‌ای خاص‌اند که هم‌زمان به خرده‌روایت‌ها و روایت‌های دیگر ارجاع می‌دهند. چنین ساختاری اساساً بینامتنی است، زیرا هیچ مثال به‌تنهایی کفایت نمی‌کند و اعتبار آن در

پیوند با مثال‌ها و روایت‌های دیگر حاصل می‌شود. سومین مفهوم کلیدی، «داستان» است. لیوتار از نخستین فیلسوفانی است که نشان داد «دانش» در کنار عقل، دارای ساختار روایی است. او معتقد است هر جامعه برای مشروعیت‌بخشی خود به داستان‌ها و روایت‌های فرهنگی و تاریخی متکی است: داستان پیشرفت، داستان روایت آزادی یا رهایی بشریت و... (Lyotard, 1984: ix). این داستان‌ها نه تنها حامل معنا هستند، بلکه سازوکار مشروعیت‌بخشی به دانش و شکل‌دهی به حافظه فرهنگی جامعه‌اند. در دوران مدرن این داستان‌ها همان فراروایت‌ها بودند؛ در پست‌مدرن آنها فروپاشیده‌اند و جای خود را به انبوهی از خرده‌روایت‌ها داده‌اند. این تکثر روایی، جوهر بینامتنیت در سطح فلسفی است. به بیان دیگر، فروپاشی فراروایت‌ها یعنی ظهور هزاران روایت که هر یک با دیگری در پیوند است، از دیگری تأثیر می‌گیرد و به او ارجاع می‌کند؛ درست همان تعامل متنی و معنایی که نظریه پردازان بینامتنیت مثل کریستوا در سطح زبان‌شناسی توصیف کرده‌اند. اما لیوتار این پدیده را از سطح زبان به سطح هستی و معرفت ارتقا می‌دهد: جهان پست‌مدرن نه فقط مجموعه‌ای از داستان‌ها، بلکه شبکه‌ای از داستان‌های درهم تنیده و متداخل است؛ هیچ روایتی بدون ارتباط بینامتنی با دیگری وجود ندارد. گفت‌وگو میان داستان‌ها، میدان زایش معناست؛ نه نتیجه نهایی آن.

بحث و خوانش انتقادی از نسبت لیوتار و بینامتنیت

فروپاشی فراروایت‌ها نقطه‌ای سرنوشت‌ساز در تحول معنا است؛ لحظه‌ای که نظام‌های کلان مشروعیت‌بخش دانش و حقیقت فرو می‌ریزند و معنا از تکیه‌گاه‌های متافیزیکی خود جدا می‌شود. در پرتو این دگرگونی، وضعیت تازه در تولید معنا پدید می‌آید؛ وضعیتی که دیگر خبری از مرکز، کل، و انسجام کلان نیست.

در دوران مدرن، «متن» در درون نظام یکپارچه و تثبیت‌شده معنا می‌یافت؛ اما در عصر پست‌مدرن، معنا میان خرده‌روایت‌ها برون مرکز و منتشر است. این خرده‌روایت‌ها، همان متون و گفتمان‌های متکثرند که در افق‌های محدود و موضعی خود، به جای ارجاع به کلیت برتر، با یکدیگر وارد رابطه گفت‌وگویی و بینامتنی می‌شوند. از این منظر، بینامتنیت در اندیشه لیوتار تنها یک ویژگی صوری یا ادبی نیست، بلکه پاسخ معرفتی به بحران معنا است.

در چنین وضعیتی، متن‌ها دیگر نسبت به یک مرکز تفسیر نمی‌شوند، بلکه در شبکه‌ای مترام از ارجاعات متقاطع معنا می‌یابند؛ معنایی که نه نهایی‌اند و نه وحدت‌پذیر. هر خرده‌متن، در تعامل با دیگر متون، بخشی از میدان معنایی را می‌سازد و بدین‌سان هیچ معنا در خلأ شکل نمی‌گیرد. بنابراین، در فلسفه لیوتار، بینامتنیت نمودی از چندگانگی معرفتی و زبانی است؛ نشانه‌ای از گذار از ساختارهای سلسله‌مراتبی دانش به شبکه‌های افقی و پویای معنا. بدین ترتیب، تأمل لیوتار در باب زبان، دانش و مشروعیت، الگوی مرکزگرا و کل‌نگر معنا را فرو می‌پاشد و به جای آن، افق شبکه‌ای و پست‌مدرنی از گفتار را می‌نشانند. اگر مراد او آن باشد که زبان در بنیاد خود فاقد چارچوب کلی و معیارهایی یگانه برای سنجش تمامی گفتارهاست، این برداشت با تکثر زبانی و موقعیتی بازی‌های زبانی سازگار و موجه است. و اگر منظور او آن باشد که زبان‌ها چنان از هم گسسته‌اند که هیچ ترجمه یا تفاهمی میان آن‌ها ممکن نیست، در آن صورت برداشت لیوتار از مسئله، نگرش تأمل‌برانگیز را می‌طلبد، چرا که چنین تفسیری ضرورت مواجهه دقیق با تکثر زبانی و پیچیدگی‌های میان‌متنی را آشکار می‌سازد.

در نظریه آشفتگی^۱، بسیاری از پدیده‌های فیزیکی در نگاه نخست تحت سیطره قوانین قطعی و قابل پیش‌بینی قرار دارند، اما در عمل، حساسیت شدید آن‌ها به شرایط اولیه، امکان پیش‌بینی دقیق را از بین می‌برد. دو سیستم که از یک قانون واحد و شرایط آغازین یکسان پیروی می‌کنند، می‌توانند پس از مدت کوتاهی به وضعیت متفاوت دست یابند. این ویژگی، نه تنها بنیان ریاضی و فیزیکی دارد، بلکه می‌تواند به مثابه استعاره‌ای برای فهم پیچیدگی و غیرقابل‌پیش‌بینی تجربه انسانی و تولید معنا در عصر پست‌مدرن به کار گرفته شود. مفاهیم خطی و غیرخطی در این چارچوب، فراتر از ریاضیات، به تفکر و روش‌شناسی معرفتی تعمیم می‌یابند. در تفکر خطی، معلول با علت تناسب دارد و فرایند استدلال، گام‌به‌گام و مستقیم است؛ الگویی که سنت روشنگری و علوم کلاسیک آن را پیش‌نهاده و خردورزی را به عنوان مسیر تضمین‌کننده پیش‌بینی و کنترل معرفی می‌کند. اما تفکر پست‌مدرن، غیرخطی است؛ رویکردی که آشفتگی و حساسیت به شرایط اولیه را نه به عنوان مانع، بلکه به عنوان واقعیت بنیادین می‌پذیرد. در این نگرش، شهود، دریافت ذهنی و پیچیدگی‌های میان‌متنی در مرکز فهم قرار دارند و معنا در شبکه‌ای متغیر و چندوجهی تولید می‌شود. به این ترتیب،

¹. Chaos Theory

نظریه آشفته‌گی می‌تواند به‌مثابه الگوی استعاره‌ای، نسبت میان قوانین طبیعی و پویایی‌های معرفتی و اجتماعی را بازنمایی کند: جهان، زبان و تجربه انسانی تحت تأثیر دگرگونی‌های کوچک، دستخوش تغییرات گسترده می‌شوند و هیچ مرکز قطعی یا پیش‌بینی‌پذیری نهایی برای معنا وجود ندارد. از این منظر، پست‌مدرنیسم نه نفی عقل و استدلال، بلکه تأکید ظریف بر محدودیت‌ها، پیچیدگی‌ها و چندگانگی نظام‌های دانشی و زبانی است؛ جهانی که در آن معنا و فهم، محصول تعامل میان متن‌ها، شرایط آغازین و بازی‌های زبانی است و هیچ خرده‌روایت یا متن تنها نمی‌تواند حقیقت مطلق را نمایندگی کند. یکی از پیامدهای مهم فلسفه اجتماعی ژان-فرانسوا لیوتار آن است که پذیرش هر چشم‌انداز، در نهایت، نوعی انتخاب موقعیتی و نسبی است؛ گزینشی که نه بر اساس معیارهای مطلق عقلانی و نه با ارزیابی عینی قابلیت توجیه کامل دارد، بلکه در پرتو افق دید و شرایط تاریخی، فرهنگی و اجتماعی هر فرد معنا می‌یابد. دلایل فرهنگی و تاریخی می‌توانند روند انتخاب یک چشم‌انداز مشخص را توضیح دهند، اما این توضیحات فاقد نیروی توجیه عقلی نهایی اند و نمی‌توانند ارزش‌های مطلق تولید کنند، زیرا در نگرش لیوتار، همه چشم‌اندازها واجد مشروعیت و اعتبارند و هیچ‌یک بر دیگری برتری ندارد.

این دیدگاه هرگز به معنای تأیید روابط نابرابر نیست؛ در طول تاریخ، تضادهای اجتماعی، به‌ویژه میان نیروهای نامتوازن، امر معمول و تجربه‌شده بوده است؛ نیروهای قوی‌تر همواره بر نیروهای ضعیف‌تر چیره شده و آنها را تحت سلطه خود قرار داده‌اند. با این حال، فلسفه لیوتار نشان می‌دهد که داوری درباره عدالت این روابط در هر چشم‌انداز متفاوت است و هیچ قضاوتی نمی‌تواند به‌طور مطلق مشروعیت داشته باشد؛ آنچه از دید نیروی قوی مشروع و موجه جلوه می‌کند، از منظر قربانیان و گروه‌های ضعیف رفتار ستمگرانه و غیرقابل‌پذیرش است. برای نمونه، رفتار نازی‌ها با یهودیان و گروه‌های مخالف نازی‌ها از دید بسیاری از نازی‌ها توجیه‌پذیر بود در حالیکه از دید قربانیان و مخالفان حزب نازی این رفتار جنایتکارانه به شمار می‌آمد. از این منظر، فلسفه لیوتار یادآور می‌شود که قضاوت اخلاقی و ارزیابی عدالت، همواره در پرتو چشم‌اندازهای متکثر و متفاوت شکل می‌گیرد و هیچ چارچوب اخلاقی واحدی قادر نیست تمامی دیدگاه‌ها را به‌طور یکسان سنجش کند. این نگرش، با تأکید بر نسبییت ارزش‌ها و مشروعیت دیدگاه‌ها، ما را به فهم ژرف‌تر از پیچیدگی‌های زندگی اجتماعی و تنوع تجربیات انسانی می‌رساند و لزوم توجه به صداها و افق‌های متفاوت را آشکار می‌سازد.

نتیجه‌گیری

رابطه میان پست‌مدرنیسم و بینامتنیت را می‌توان رابطه‌ای مفهومی و کارکردی دانست. پست‌مدرنیسم، به‌عنوان پارادایم شکاک نسبت به کلیت و اصالت، به‌طور طبیعی به مفهومی روی آورده است که ماهیت متن را شبکه‌ای، چندصدایی و بازتولیدشده از مواد پیشین تعریف می‌کند. در این چارچوب، بینامتنیت نه تنها یک ابزار تحلیلی بلکه استراتژی محوری است که این نگرش فلسفی را در عمل پیاده‌سازی می‌کند. این مفهوم، با تکیه بر نظریات ژولیا کریستوا و بسط آن توسط رولان بارت، توانست آخرین سنگر مدرنیسم یعنی «اصالت مؤلف» و «یگانگی اثر» را زیر سؤال ببرد و نشان دهد که متن همواره در ارتباط و تعامل با متون پیشین معنا می‌یابد. از منظر بینامتنیت، متن محلی برای برخورد و گفت‌وگوی تمام متون دیگر است و معنا فرایند پویاست که با حضور خواننده‌ای فعال و آگاه شکل می‌گیرد، خواننده‌ای که در شبکه پیچیده فرهنگی مشارکت دارد. تحلیل اندیشه لیوتار از این زاویه نشان می‌دهد که معنا در جهان پست‌مدرن نتیجه تعامل و گفت‌وگو میان گفتمان‌های متعدد است و هیچ نظام معنایی‌ای قادر به سلطه یا فراگیری مطلق نیست. «فروپاشی فراروایت‌ها» به‌هیچ‌وجه پایان معنا را اعلام نمی‌کند، بلکه زمینه پیدایش شبکه‌ای نو از روایت‌ها و زبان‌ها را فراهم می‌آورد که خرده‌های موضعی جایگزین عقلانیت کلی می‌شوند. در این دیدگاه، دانش و اخلاق نیز از این ساختار تأثیر می‌پذیرند: هر موقعیت زبانی قواعد و شرایط خاص خود را دارد و عدالت، معنا و معرفت، امور موضعی و بینامتنی‌اند. بنابراین میان فلسفه لیوتار و نظریه بینامتنیت پیوند بنیادین برقرار است که می‌تواند در مطالعات فلسفی، زبان‌شناختی و نقد ادبی به‌عنوان چارچوب تحلیلی مورد استفاده قرار گیرد.

شایان ذکر است که برخی تفسیرهای رایج از لیوتار در زمینه علوم پست‌مدرن و نظریه بحران، که به‌طور غیرانتقادی از او نقل می‌شوند، اغلب نادرست یا کم‌قاعده‌اند. به‌عنوان نمونه، استفاده از تئوری آشفته‌گی به‌عنوان استعاره‌ای برای مخالفت با مکانیک نیوتنی و نسبت دادن خطی بودن به مکانیک نیوتن و غیرخطی بودن به مکانیک کوانتوم، تفسیرهای سطحی و نادرست‌اند که با دیدگاه لیوتار همخوانی ندارند.

نقش بینامتنیت در چارچوب اندیشه لیوتار را می‌توان در سه محور اصلی خلاصه کرد:

بنیان معرفت: دانش مدرن به طور بنیادین از طریق «اثبات» و استناد به فراروایت‌ها شکل می‌گرفت؛ در حالی که دانش پست مدرن از طریق «گفت‌وگو» و «مذاکره» میان متنی ساخته می‌شود.

ساختار روایت: خرده‌روایت‌ها به جای ایجاد هرم معنایی سلسله‌مراتبی، شبکه‌ای متقاطع و هم‌سطح شکل می‌دهند که تعامل و پیچیدگی متون را بازتاب می‌دهد.

مسئله قدرت: بینامتنیت صحنه‌ای است که در آن بازی‌های زبانی با هم تقابل دارند و قدرت همواره تلاش می‌کند قواعد یک بازی را بر دیگری تحمیل کند، ولی فروپاشی فراروایت‌ها این تحمیل را دشوار و مشروط می‌سازد.

منابع

- پالمر، جوی آ. (۱۳۹۱). پنجاه اندیشمند نوین علوم تربیتی (از پیازه تا عصر حاضر) (ترجمه جمعی از مترجمان). تهران: انتشارات سمت.
- پیرجراغ، محمدرضا، فقیهی‌زاده، عبدالهادی. (۱۳۹۵). کاربرد بینامتنیت در فهم امثال نهج البلاغه. فصلنامه مطالعات فهم حدیث، ۳(۵۱)، ۹۳-۱۱۹.
- حافظی، مرتضی، منشادی، مرتضی، جزایی، محدثه. (۱۳۹۹). واکاوی چالش‌ها و کاربردهای روش بینامتنیت؛ فرود از نردبان انتزاع؛ سقوط در ورطه تقلیل‌گرایی. فصلنامه روش‌شناسی علوم انسانی، ۲۶(۱۰۴)، ۱-۱۵.
- حقیقی، شاهرخ. (۱۳۹۳). گذار از مدرنیته. تهران: نشر آگه.
- ضمیران، محمد. (۱۳۸۰). اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم. تهران: انتشارات هرمس.
- فانی، حجت‌اله. (۱۳۸۳). دلالت‌های تربیتی دیدگاه پست‌مدرنیستی لیوتار و نقد آن. فصلنامه نوآوری‌های آموزشی، ۳(۹).
- قرباغی، علی اصغر. (۱۳۸۰). تبارشناسی پست‌مدرنیسم. تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی.
- کهن، لارنس. (۱۳۸۱). متن‌هایی برگزیده از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم (ترجمه عبدالکریم رشیدیان). تهران: نشر نی.
- محمدرپور، احمد. (۱۳۸۷). ژان فرانسوا لیوتار و پیدایش علوم اجتماعی پست‌مدرن: خاستگاه نظری و مبانی پارادایمیک. مجله علوم اجتماعی دانشگاه فردوسی مشهد، ۱۵(۱)، ۳۹-۸۲.
- نامور مطلق، بهمن. (۱۳۸۶). ترامتنیت: مطالعه روابط یک متن با دیگر متن‌ها. پژوهشنامه علوم انسانی، ۵۶، ۸۳-۹۸.
- ضمیران، محمد. (۱۳۸۰). اندیشه‌های فلسفی در پایان هزاره دوم. تهران: انتشارات هرمس.

- Bennington, Geoffrey. (1988). *Lyotard: Writing the event*. Manchester: Manchester University Press.
- Crome, Kevin. (2020). *Disputing critique: Lyotard's Kantian differend*. In Silviu Baiasu & Andrea Vanzo (Eds.), *Kant and the continental tradition: Sensibility, nature, and religion* (pp. 223–237). New York: Routledge.
- Eagleton, Terry. (2010). *The meaning of life: A very short introduction*. Oxford: Oxford University Press.
- Hutcheon, Linda. (1988). *A poetics of postmodernism: History, theory, fiction*. London: Routledge.
- Kristeva, Julia. (1980). *Word, dialogue, and novel*. In *Desire in language: A semiotic approach to literature and art* (pp. 64–91). New York: Columbia University Press.
- Lyotard, Jean-François. (1984). *The postmodern condition: A report on knowledge* (Geoffrey Bennington & Brian Massumi, Trans.; Fredric Jameson, Foreword). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François, & Thébaud, Jean-Loup. (1985). *Just gaming* (William Godzich, Trans.; Afterword by Stephen Weber). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François. (1988). *The different: Phrases in dispute* (Gérard Van Den Abbeele, Trans.). Minneapolis: University of Minnesota Press.
- Lyotard, Jean-François. (1991). *The inhuman: Reflections on time* (Geoffrey Bennington & Rachel Bowlby, Trans.). Cambridge: Polity Press.